

ناکارآمدی نظریه‌ی «ابتناء» در تبیین علیّت ذهنی

مهدی همازاده ابیانه*

چکیده

این مقاله معضل علیّت حالات/ویژگی‌های ذهنی برای حالات/ویژگی‌های فیزیکی یا حالات/ویژگی‌های ذهنی دیگر را بر اساس یکی از نظرات مهم راجع به ارتباط ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی بررسی کرده است. این نظریه (که توسط فیلسوف تحلیلی، دونالد دیویدسون، هم‌زمان با ارائه‌ی نظریه‌ی این‌همانی مصداقی ارائه گردید) سعی داشت با پرهیز از گرفتار شدن در دام تقلیل‌گرایی و حفظ دوئیت ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی، نوعی ارتباط منطقی بین این دو نوع از ویژگی‌ها بیابد.

اما این مقاله نشان می‌دهد که دیویدسون در طرح ارتباط مذکور (که نامش را ابتناء ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های فیزیکی گذاشته) نتوانسته راه حلی برای معضل علیّت ذهنی بیابد و به دام محرومیت علی و یا تعیین علی مضاعف گرفتار آمده است. در نتیجه طرح نظریه‌ی ابتناء، در تبیین رابطه‌ی علی و ویژگی‌های ذهنی با ویژگی‌های فیزیکی (با ویژگی‌های ذهنی دیگر)، به شکست می‌انجامد.

واژه‌های کلیدی: ۱- دیویدسون، ۲- علیّت ذهنی، ۳- ابتناء^۱، ۴- محرومیت علی^۲، ۵- تعیین علی مضاعف^۳.

۱. مقدمه

ما در زندگی روزمره‌ی خود، موارد بسیار زیادی از علیّت ذهنی را تجربه می‌کنیم؛ چه علیّت ذهن به ذهن (که یک ویژگی یا حالت ذهنی باعث یک ویژگی یا حالت ذهنی دیگر می‌شود)، و چه علیّت ذهن به فیزیک (که یک ویژگی یا حالت ذهنی موجب یک ویژگی یا

حالت بدنی می‌گردد). در افعال اختیاری ما، امیال و اراده‌هایمان، اعضای بدن‌مان را وا می‌دارند تا در اشیای پیرامون تغییر دهیم.

همه‌ی ما باور داریم که ذهن توانایی ایجاد تأثیر علی در جهان فیزیکی را دارد؛ چه به صورت علیت ذهن برای ذهن (مثلاً «باور» به این که بستنی خوشمزه است موجب «میل» به خوردن آن می‌شود) و چه علیت ذهن برای فیزیک (مثلاً «میل» به کتاب خواندن باعث «عمل» مطالعه می‌شود). ولی به لحاظ فلسفی، چگونه می‌توان این فرآیند را تبیین کرد؟

۱.۱. هجمه علیه دونالیسم با حربه‌ی علیت ذهنی

اکثر فیلسوفان تحلیلی با نفی دونالیسم دکارتی، به دلیل معضلی که در ارتباط و تأثیر متقابل دو جوهر متفاوت (مجرد و مادی) می‌دیدند، نظریات مختلف فیزیکالیستی را بنیان نهادند. غالب فیزیکالیست‌ها تا به امروز اعتقاد داشته و دارند که علیت ذهنی مشکلی برای دونالیسم و مؤیدی برای فیزیکالیسم است.

فیلسوفان تحلیلی در تبیین ارتباط ذهن با بدن، ابتدا با نظریه‌ی هیجان‌آور «این‌همانی نوعی»^۴، وارد فضای جدیدی شدند که با پیشرفت‌های علمی در فیزیک و زیست‌شناسی همخوان بود و تمایلات فیزیکالیستی آنان را نیز شدیداً پشتیبانی می‌کرد. نظریه‌ی «این‌همانی نوعی» در فلسفه‌ی ذهن، یک نظریه‌ی تقلیل‌گرایانه بود تا نشان دهد آنچه را پدیده‌های ذهنی می‌دانیم (مانند میل و باور و احساسات و...)، در واقع همان پدیده‌های فیزیکی/نورونی‌اند و نه بیشتر. در نتیجه وقتی حالات ذهنی چیزی جز حالات نورونی نباشند (تقلیل ذهن به فیزیک)، اصلاً مسأله‌ی علیت ذهنی به‌وجود نمی‌آید و ما تنها با علیت فیزیک برای فیزیک روبه‌رو هستیم.

اما آنچه که افول نظریه‌ی این‌همانی ذهن و مغز را بسیار سریع فرا رسانید و موجب حسرت و اندیشمندی دوباره در بین این گروه از فلاسفه گردید دو اشکال عمده بود: استدلال «تحقق‌پذیری چندگانه» که توسط هیلاری پاتنم^۵ اقامه گردید و استدلال «بی‌قاعدگی» که به‌وسیله دونالد دیویدسون^۶ ارائه شد. این دو اشکال حاوی بذرهایی برای تصاویر جایگزین درباره‌ی حالات/ویژگی‌های ذهنی بودند که «کارکردگرایی» (ناظر به نظریه‌ی پاتنم) و «یگانه‌انگاری بی‌قاعده» (ناظر به نظریه‌ی دیویدسون) نامیده می‌شوند (۹، صص: ۲-۳).

۱.۲. اعاده‌ی معضل علیت ذهنی در فیزیکالیسم

با وجود ارائه‌ی این دو نظریه‌ی جدید، همچنان پرسش از وجود و نحوه‌ی علیت ذهنی در مباحث بعدی فلسفه‌ی ذهن، جایگاه والای خود را حفظ کرد. مسأله‌ی علیت ذهنی از مسائلی به شمار می‌رود که هر نظریه درباره‌ی رابطه‌ی ذهن-بدن باید ایده‌ای برای تبیین

آن داشته باشد؛ چرا که تأثیر علیّ حالات/ویژگی‌های ذهنی (مانند میل، باور، احساسات و...) بر حالات/ویژگی‌های فیزیکی (مانند رفتارها و گفتارها) و همچنین بر حالات/ویژگی‌های ذهنی دیگر، از مسائلی است که بارها به نحو شهودی و وجدانی، برای انسان‌ها اتفاق می‌افتد و اساساً پایه‌ی تبیین بسیاری از حرکات و سکنتات بشری به شمار می‌رود.

بنابراین، به‌رغم آن‌که اکثر فیلسوفان تحلیلی تا به امروز منکر وجود نفس روحانی شده‌اند، همچنان معضل علیّت ذهنی برطرف نشده؛ بلکه فقط تمرکز بحث بر روی «ویژگی‌ها»ی ذهنی منتقل شده است. بدین صورت که چگونه ویژگی‌های ذهنی می‌توانند تأثیر علیّ بر روی رفتار جسمانی داشته باشند؟ این شبیه همان اشکال معروف فیلسوفان تحلیلی به دوگانه‌انگاری دکارتی بود، که از نحوه‌ی ارتباط و تأثیرگذاری یک جوهر غیرفیزیکی (نفس) بر یک جوهر فیزیکی (بدن) سؤال می‌کردند.

در این مقاله، می‌خواهیم مروری بر ایده‌ی «ابتناء» داشته باشیم (که در نظریه‌ی دیویدسون ارائه گردید) و میزان توفیق آن را در حلّ معضل علیّت ذهنی بسنجیم.

۲. ابتناء

در میان آثار مکتوب فیلسوفان تحلیلی اصطلاح «ابتناء» را اولین بار ریچارد هر^۷ در فلسفه‌ی اخلاق به کار برد تا رابطه‌ی میان ویژگی‌های اخلاقی (مانند خوبی) و ویژگی‌های طبیعی (مانند رفتار بدنی) را نشان دهد. رابطه‌ی «ابتناء» نوعی سوارشدن یک ویژگی بر روی ویژگی دیگر است؛ به‌گونه‌ای که تغییرات در ویژگی پایه، موجب تغییرات در ویژگی ابتناء یافته باشد و البته این ویژگی ابتناء یافته، برخلاف ویژگی پایه، می‌تواند فیزیکی نباشد. این ایده به‌طور خلاصه می‌گوید: اگر ویژگی P بر ویژگی Q از نظر وجودی «مبتنی» باشد، هر تغییری در P نمی‌تواند بدون تغییر در Q رخ دهد. بنابر این اگر دو شیء مختلف در ویژگی Q (ویژگی پایه) تمایزناپذیر باشند، در ویژگی P (ویژگی ابتناء یافته) هم تمایزناپذیر خواهند بود (و نه بالعکس).

۲.۱. ابتناء ذهن بر بدن

علّت طرح نظریه‌ی ابتناء ذهن بر بدن توسط دیویدسون، همان‌گونه که جگون کیم^۸ تصریح می‌کند، این بود که نظریه‌ی دیویدسون یک نظریه‌ی سلبی است؛ یعنی او از طریق نفی قوانین و قواعدی که پیش‌بینی و توصیف را ممکن می‌سازد (چرا که حالات ذهنی دارای نوعی بی‌قاعدگی و خودمختاری‌اند)، درباره‌ی این صحبت می‌کند که حالات ذهنی چه‌طور به حالات فیزیکی ارتباط ندارند؛ اما چیزی درباره‌ی این‌که این‌ها چه‌طور به هم ارتباط دارند نمی‌گوید.

این مثال را در نظر بگیرید: هر چیزی که رنگ دارد شکل هم دارد. یا این‌گونه بیان کنیم تا با نظریه‌ی دیویدسون نیز همراه باشد: هر «چیزی با یک رنگ» این‌همان است با یک «چیزی با یک شکل». این جمله به‌وضوح چیزی درباره‌ی ارتباط بین رنگ‌ها و شکل‌ها نمی‌گوید. این شاید باعث شد که دیویدسون در مقاله‌ی «رویدادهای ذهنی»، به سمت «ابتناء» هدایت شود. در واقع بار مسؤلیت ارائه‌ی یک دیدگاه ایجابی در تبیین ارتباط ذهن و بدن، بر دوش این بخش از نظریه‌ی او افتاد که ارتباط «ابتناء» را مطرح کرد (۹، ص: ۴-۶).

چنین ابتنائی ممکن است این‌گونه توضیح داده شود که رویدادهایی که کاملاً در جنبه‌های فیزیکی شباهت دارند را نمی‌توان یافت که در جنبه‌های ذهنی متفاوت باشند، یا این‌که هیچ رویدادی در جنبه‌ی ذهنی تغییر نمی‌یابد، مگر این‌که در جنبه‌ی فیزیکی تغییر کرده باشد.

علاوه بر این ادعای «ابتناء» به لحاظ فیزیکالیستی، جذّاب است. این‌گونه ارتباط و وابستگی بین ذهن و بدن مطرح شد تا با تقلیل‌ناپذیری حالات و رویدادهای ذهنی به حالات و رویدادهای فیزیکی سازگار باشد. توضیح آن‌که اکثر فیلسوفان فیزیکالیست ترجیح می‌دهند از یک نظریه‌ی غیرتقلیل‌گرا حمایت کنند و در عین حال، به اصول فیزیکالیسم وفادار بمانند. چراکه مسأله‌ی تجربه‌های پدیداری (کیفیات نفسانی) و حیثیت التفاتی (بازنمایی و دربارگی امور خارج از مغز) را نمی‌توان با نظریات تقلیل‌گرا تبیین کرد و فروکاهیدن حالات/ویژگی‌های ذهنی به حالات/ویژگی‌های فیزیکی معضلات متعددی را به دنبال خواهد آورد.

۲.۲. چالش‌های ابتناء ذهن بر بدن

اما طبق دیدگاه دیویدسون، رویدادهای ذهنی نقش علی خود را نه به‌واسطه‌ی ویژگی‌های ذهنی‌شان، بلکه به‌واسطه‌ی ویژگی فیزیکی‌شان اعمال می‌کنند. در واقع با پذیرش نظریه‌ی ابتناء، مشکل طرد یا محرومیت علی^۹ برای ویژگی‌های ذهنی رخ می‌نماید و برخی فیزیکالیست‌ها اذعان می‌کنند که این مشکل اساسی آن‌ها در بحث علیت ذهنی است؛ چراکه به قلب مرکزی فیزیکالیسم اصابت می‌کند و اعتقاد دارند که استدلال ابتناء، اساس مشکل مورد بحث را ایجاد می‌کند (۹، ص: ۳۰).

۲.۲.۱. معضل محرومیت علی: طبق نظریه‌ی ابتناء، هرگاه یک ویژگی ذهنی M به نمایش درآید، توسط برخی ویژگی‌های خاص فیزیکی «مبتنی» شده است و این ویژگی فیزیکی بدون هیچ معضلی می‌تواند در تولید رفتارهای مختلف اثر علی بگذارد. حال چه اثر علی‌ای برای M باقی می‌ماند؟ به‌نظر می‌رسد که M به‌وسیله‌ی P ، از تأثیرگذاری علی

محروم شده باشد. معضل محرومیت علی این تصویر را به ما ارائه می‌دهد که ویژگی‌های ذهنی با ویژگی‌های فیزیکی پایه‌ی آن‌ها در رقابت علی قرار می‌گیرند. رقابتی که در آن ویژگی‌های فیزیکی بدون مشکل با رفتار فیزیکی (معلول) ارتباط برقرار می‌کنند و در نتیجه ویژگی‌های ذهنی باید یا راهی برای انجام‌دادن همان کاری بیابند که قبلاً توسط پایه‌ی فیزیکی‌شان انجام شده است و یا با محرومیت علی مواجه شوند.

فرض کنید که ویژگی ذهنی M ، که در زمان t اتفاق می‌افتد، بر روی ویژگی فیزیکی Q ابتناء دارد، و فرض کنید ویژگی ذهنی M و ویژگی فیزیکی P را باعث می‌شود. آیا Q نیز می‌تواند یک علیت فیزیکی بر روی P داشته باشد؟ تأیید و تصدیق علیت M برای P در زمان t و انکار علیت Q در همان زمان، یک نقض و تخلف آشکار نسبت به «اصل بسته‌بودن علیت در قلمرو فیزیکی» است. اما تأیید این که ویژگی Q هم علیت فیزیکی دارد این پرسش را به دنبال دارد: چه عملیات علی‌ای برای مشارکت M باقی می‌ماند؟ بدین‌گونه علیت ذهنی در معرض محرومیت علی قرار می‌گیرد و علیت فیزیکی حق تقدم می‌یابد. این همان معضل محرومیت علی است. یک فیزیکالیست ضدتحویل‌گرا (که می‌خواهد واقعیت ذهنی را نگاه دارد) باید حدسی داشته باشد که چگونه علیت ذهنی و علیت فیزیکی در یک رویداد واحد به یکدیگر مربوط می‌شوند.

تیم کرین^۱ مفروضات پشت‌سر معضل محرومیت علی را این‌گونه بیان کرده است:

A: علت‌ها تأثیر علی‌شان را از طریق برخی ویژگی‌هایشان اعمال می‌کنند.

B: علیت ذهنی واقعیت دارد.

C: اصل بستار علل فیزیکی صحیح است.

D: تعیین علی مضاعف نداریم.

E: علیت فیزیکی و ذهنی مشابه و هم‌جنس هستند (۴، ص: ۱۷).

فرضیه‌ی سوم (اصل بستار علل فیزیکی) این نکته را بیان می‌کند که جهان فیزیکی در درون خود، دارای منابع کامل و کافی برای ارائه‌ی یک تبیین علی از هر یک از رویدادها و عناصر خودش است. در واقع اصل فوق می‌گوید اگر یک رویداد فیزیکی خاص را انتخاب کنیم و زنجیره‌ی علی را در ماقبل و مابعد آن پی بگیریم، هیچ‌گاه به بیرون از قلمرو فیزیکی هدایت نخواهیم شد. به قول کیم، مخالفت با این اصل، در حقیقت معادل زیر سؤال بردن تمامیت فیزیک خواهد بود؛ یعنی امکان یک تئوری جامع و کامل برای تمام پدیده‌های فیزیکی را نفی می‌کند (۹، ص: ۴۰).

پس مطابق اصل مذکور، هر مصداقی از رفتارهای جسمی و هر اتفاقی که در بدن ما رخ می‌دهد دارای یک علت فیزیکی کافی و بسنده می‌باشد که همان علت نیز، خود دارای علت

فیزیکی کافی و بسنده‌ی دیگری است و همین‌طور الی آخر. در این صورت علیّت از طرف ذهن به طرف قلمرو فیزیک قاعده‌ی بستگی زنجیره‌ی علیّی فیزیکی را نقض خواهد کرد. این قاعده بسیاری اوقات در ادبیات بحث از علیّت ذهنی با عناوینی مانند "Completeness of the Physical" یا "Physical Closure" نام‌گذاری شده است.

البته به‌رغم آن که برخی فیزیکالیست‌ها مانند آنتونی داردیس، قاعده‌ی بستار علل فیزیکی را دارای شواهد و مدارک علمی متقن می‌دانند (۶، ص: ۴)، اما این قاعده توسط بیکر در سال ۱۹۹۳ به چالش کشیده شد؛ او می‌گفت اگر قاعده‌ی مذکور بخواهد شیوه‌های تبیینی رایج و علمی را تهدید کند (که در بسیاری از آن‌ها، علیّت ذهن حضور دارد)، این قاعده بستار علل فیزیکی است که باید کنار برود. دیگران نیز در همراهی با بیکر استدلال می‌کنند که علوم فیزیکی از پشتیبانی کردن قاعده‌ی مذکور ناتوان‌اند و بلکه شاید آن را زیر سؤال ببرند. هندری در سال ۲۰۰۶، آثار و نشانه‌هایی از علیّت روبه‌پایین (علیت غیرفیزیک برای فیزیک) را در علم شیمی پیدا کرد؛ همان وقتی که استپ در سال ۲۰۰۵، شواهد و مدارکی از علم فیزیک معاصر جمع‌آوری کرد که برخلاف قاعده‌ی بستار علل فیزیکی، یک شکاف علیّی در جهان فیزیکال را القا می‌نمود؛ شکافی که به‌وسیله ذهن غیرفیزیکی، پر می‌شود (۱۶).

کرین نیز ضمن اشاره به اکراهی که برخی فیلسوفان معاصر از انکار اصل بستار علل فیزیکی دارند، می‌گوید شاید دلیل آن‌ها این باشد که تصوّر می‌کنند با تکذیب اصل مذکور، باید به دوئالیسم دکارتی متعهد شوند. وی در ادامه با اشتباه‌خواندن این اعتقاد، راهی را برای انکار این اصل پیشنهاد می‌دهد که ارتباط تنگاتنگی با انکار فرض E نیز دارد. وی در این‌باره می‌نویسد: «در هر وضعیت احتمالی که علل فیزیکی برای معلول‌های فیزیکی کافی و بسنده باشند، علل ذهنی هم می‌توانند چنین باشند. اما آیا این بدان معناست که «شکافی» در زنجیره‌ی علل فیزیکی وجود دارد که باید توسط علل ذهنی (مانند امیال و باورها) پر شوند؟»

آن‌گونه که تایلر برج^{۱۱} می‌گوید، این‌گونه اندیشیدن درباره‌ی علل ذهنی در واقع آن‌ها را در یک چارچوب فیزیکال می‌برد تا نیرویی اضافه بر روی معلول اعمال نمایند (۲، ص: ۱۱۵) و تمایل بسیاری از فیزیکالیست‌ها برای سخن‌گفتن از علیّت ذهن در قالب تعبیری مانند این که «علت‌ها مستلزم اعمال نیرو هستند» نشان می‌دهد که آن‌ها به نحو پیشینی، در یک چارچوب مفهومی درباره‌ی علیّت می‌اندیشند، که درک خودمختاری^{۱۲} علل ذهنی را دشوار می‌سازد. این مدل از علیّت می‌تواند عمیقاً گمراه‌کننده باشد.

... بنابراین رد کردن اصل بستار علل فیزیکی رد کردن این ادعا نیست که «علل فیزیکی برای تمامی معلول‌های فیزیکی کافی و بسنده هستند»؛ بلکه رد کردن این ادعاست که «فقط علل فیزیکی برای معلول‌های فیزیکی کافی و بسنده هستند». لذا حفظ این اعتقاد که «علت‌های فیزیکی برای معلول‌های فیزیکی کافی و بسنده هستند»، معادل حفظ این عقیده نیست که «اگر علت‌های ذهنی وجود نداشته باشند، همچنان معلول‌های فیزیکی رخ خواهند داد» (۴، صص: ۱۸-۱۹).

اما به نظر می‌رسد که کرین در پیشنهاد فوق، معنای «بسندگی» و «کفایت» علی را تغییر داده است. ضمن آن که کیم رویکردهایی که ادعا می‌کنند M یک جزء ضروری در علیت برای F باشد را دچار مشکل می‌داند. وی می‌گوید: «این قابل پذیرش نیست که M و Q با هم تشکیل یک علت واحد بسنده برای P بدهند. چرا که Q و همچنین M برای P «بسند» هستند. مشکل است فرض کنیم که چگونه این دو با یکدیگر علیتی بیشتر از علیت هر کدامشان (به تنهایی) تولید می‌کنند» (۹، ص: ۴۴).

۲.۲.۲. معضل تعیین علی مضاعف: در مورد فرضیه‌ی D (نفی تعیین علی مضاعف) نیز، توضیح کیم می‌تواند نقش آن را واضح سازد: «به این امکان بنگرید: یک ویژگی ذهنی خاص M علت این باشد که ویژگی ذهنی دیگر Z به نمایش درآید. این فرآیند موضوعی برای علیت ذهن بر روی ذهن است. حال نتیجه‌ی «ابتناء» این خواهد بود که Z یک زیربنای فیزیکی F دارد. اکنون زمان طرح این پرسش انتقادی است: این امر ذهنی Z از کجا می‌آید و چگونه معرفی می‌شود؟ دو پاسخ ممکن به این سؤال وجود دارد: الف) از رویداد ذهنی M (علت ذهنی‌اش) ناشی شده است. ب) از زیربنای فیزیکی آن F ناشی می‌شود.

فکر می‌کنم که شما نیز مانند من بین این دو پاسخ، یک بحران می‌بینید. بر اساس فرضیه‌ی ابتناء، رخدادن Z به دلیل رخدادن زیربنای فیزیکی آن F است و مادام که F اتفاق می‌افتد، Z نیز باید اتفاق بیفتد؛ بدون این که اهمیتی داشته باشد که چه امر ذهنی‌ای (مانند M) بر Z مقدم بوده است. در نتیجه ادعای علیت M برای Z به یک مسأله‌ی بغرنج تبدیل می‌شود.

مسلماً تنها راه حل این است که بگوییم هرچیزی که می‌خواهد نقشی علی برای Z داشته باشد باید از طریق ارتباط آن با ابتناء Z بر F باشد... یعنی: امر ذهنی M امر ذهنی Z را از طریق سببیت برای امر فیزیکی F باعث می‌گردد... اما به آنچه که گزاره‌ی مذکور اظهار می‌دارد توجه کنید؛ این گزاره می‌گوید امر ذهنی M امر فیزیکی F را باعث می‌شود. این البته یک مورد از علیت ذهن برای فیزیک است. پس آنچه که از استدلال ما برمی‌آید،

این است: تحت نظریه‌ی ابتناء ذهن بر بدن، علیّت ذهن برای ذهن در بردارنده‌ی علیّت ذهن برای فیزیک است.

حال با این پرسش مواجه می‌شویم: آیا ما می‌توانیم حالتی برای علیّت ذهن بر روی فیزیک تحت نظریه‌ی ابتناء ذهن بر فیزیک فرض کنیم؟ خود امر ذهنی M زیربنای فیزیکی P دارد. حال ما باید M و P را در ملاحظه‌ی نسبت علیّی آن‌ها با F مقایسه کنیم... P برای M بسنده است و M برای F بسنده است؛ پس P برای F بسنده است... حال اگر فرض کنیم که M هیچ زیربنای فیزیکی دیگری به جز P ندارد، به این نتیجه خواهیم رسید که اگر P رخ ندهد، M هم اتفاق نخواهد افتاد و مسلماً اگر M اتفاق نیفتد، F نیز به وجود نخواهد آمد. پس به‌طور مستدل نتیجه می‌گیریم که اگر P رخ ندهد، F نیز رخ نخواهد داد.

بنابراین به نظر می‌رسد که ما با علیّتی به مراتب بیش از نیازمان روبه‌رو هستیم! هم M و هم P ، به‌طور جداگانه، شرایط علیّتی کافی برای F را دارند. و همچنین ممکن نیست از تهدید تعین علیّی چندگانه رهایی یابیم، مادام که به زنجیره‌ی علیّی درگیر در این مسأله می‌اندیشیم: از P به M و از M به F . و برای ارتباط بین P و M ، تصوّر رابطه‌ی علیّی رضایت‌بخش نیست. ارتباط بین ویژگی زیربنایی فیزیکی با ویژگی روبنایی آن به شکل علیّی تفسیر نمی‌شود» (۹، صص: ۴۱-۴۴). منظور کیم از دو جمله‌ی آخرش این است که ما دچار تعین علیّی مضاعف شده‌ایم؛ نه این‌که یک زنجیره‌ی علیّی از P به M و از M به F داشته باشیم. چرا که P (ویژگی فیزیکی پایه) علت M (ویژگی ذهنی ابتناء‌یافته) نیست. اما درباره‌ی فرضیه‌ی «نفی تعین علیّی مضاعف»، تأملاتی از سوی فیزیکالیست‌ها صورت گرفته تا نوعی از «تعین مضاعف ممکن» را در خصوص علیّیت ذهنی-فیزیکی بازسازی نمایند؛ یعنی رفتارها را به‌وسیله‌ی علل ذهنی و فیزیکی دارای تعین علیّی مضاعف بدانند. مثلاً کرین اعتقاد دارد که تعین علیّی مضاعف در یک بستر منطقی و برهانی نفی نشده است، بلکه ملتزم‌شدن به این‌که تعین علیّی مضاعف همواره اتفاق می‌افتد، دشوار بوده است، زیرا ما را با اتفاقات تصادفی بسیار زیادی مواجه خواهد ساخت. اما اگر ما اعتقاد داشته باشیم که حالات فیزیکی و ذهنی به‌وسیله‌ی قوانین روانی-فیزیکی با هم مرتبط می‌شوند، بنابراین تعین علیّی مضاعف نمی‌تواند یک تصادف باشد. بلکه موضوعی از قوانین طبیعی خواهند بود که می‌گوید علل فیزیکی و ذهنی هر دو سبب وقوع یک معلول می‌شوند. و این‌گونه است که در نظر کرین، تعین علیّی مضاعف می‌تواند در مورد علل ذهنی-فیزیکی مصداق داشته باشد (۴، ص: ۱۹). هرچند که خود او نیز در نهایت این پاسخ را رضایت‌بخش نمی‌بیند.

۳. پاسخ دیدرسون به معضلات ابتناء ذهن بر بدن

جا دارد که پاسخ دیویدسون (مبتکر نظریه‌ی «ابتناء» ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های فیزیکی) را به معضل محرومیت علی/تعین علی مضاعف ببینیم. از دیدگاه او، رابطه‌ی علی رابطه‌ای دو موضعی و مصداقی است و اگر دو رویداد از نظر علی به هم مربوطاند، رابطه‌ی علی میان خود آن‌ها برقرار است و مهم نیست که چگونه توصیف بشوند. دیویدسون در این باره می‌نویسد: «رویدادها توان تغییردادن اشیاء را دارند؛ نه روش‌های مختلف توصیف آن‌ها. با توجه به دیدگاه مصداق‌گرایان درباره‌ی روابط علی، سخن‌گفتن از علیت یک رویداد به‌واسطه‌ی ویژگی‌های ذهنی آن هیچ معنا و مفهوم عینی و حقیقی ندارد» (۸، صص: ۱۲-۱۳).

بنابراین دیویدسون معتقد است ما نمی‌توانیم بگوییم که رویداد خاصی به‌واسطه‌ی ویژگی فیزیکی یا ذهنی‌اش، موجب رویداد دیگری می‌شود؛ به‌عبارت دیگر، هر نوع توصیفی از یک رویداد نقشی در توان علی آن ندارد. این خود رویداد است که دارای توان علی است. از نظر او، رابطه‌ی علی تنها دو موضعی است؛ یعنی دو طرف رابطه‌ی علی، فقط رویدادها هستند؛ نه یک رابطه‌ی چهارموضعی که شامل رویدادها و ویژگی‌ها باشد.

اما کیم در این باره می‌نویسد: «آنچه منتقدان استدلال می‌کنند، کاملاً با مصداقی و دوموضعی بودن رابطه علی سازگار است. نکته‌ی آن‌ها این است که چنین رابطه‌ای کافی نیست. ما همچنین نیازمند روشی از سخن‌گفتن درباره‌ی نقش علی ویژگی‌ها هستیم؛ یعنی نقش ویژگی‌های رویدادها در تولید و مدلل کردن روابط علی دوموضعی میان رویدادهای عینی» (۱۲، ص: ۲۱). به عبارت دیگر، این پرسش کاملاً معقول و منسجم به نظر می‌رسد که به‌واسطه‌ی چه چیزی یک رویداد خاص باعث رویداد دیگری می‌شود؟

برخی مدافعان دیدگاه دیویدسون استدلال کرده‌اند که ویژگی‌های ذهنی می‌توانند با مفهوم یگانه‌انگاری بی‌قاعده در داشتن نقش علی سازگار باشند. در واقع، مقدمه‌ی محوری استدلال دیویدسون در یگانه‌انگاری بی‌قاعده (اصل دوم دیویدسون که می‌گوید رویدادهای دارای ارتباط علی تابع قوانین کلی‌اند^{۱۳})، نشان‌دهنده‌ی این است که دو رویداد در صورتی با یکدیگر رابطه‌ی علی برقرار می‌کنند که تابع قوانینی «اکید» باشند. اما مدافعان دیدگاه دیویدسون معتقدند این مقدمه‌ی محوری (ویژگی قانون علیت)، لزوماً این نتیجه را به همراه ندارد که دو رویداد نمی‌توانند ذیل «قانون غیراکید» با هم رابطه‌ی علی داشته باشند.

به نظر می‌رسد قوانین اکید از نظر دیویدسون، قوانین بدون استثناء^{۱۴} و تعیین‌گرایانه‌اند^{۱۵} (۸، ص: ۸).

مک‌لافلین^{۱۶} از همین زاویه به دفاع از دیدگاه دیویدسون برخاسته است. مک‌لافلین معتقد است قانون اکید را می‌توان از طریق مفهوم «نظریه‌ی جامع و بسته»^{۱۷} فهمید. نظریه‌ی جامع و بسته را می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد:

نظریه‌ی S یک نظریه‌ی بسته است، اگر و تنها اگر رویدادهای درون حوزه‌ی S تنها با رویدادهای درون حوزه‌ی S از نظر علی تعامل داشته باشند.

نظریه‌ی S یک نظریه‌ی جامع است، اگر و تنها اگر رویدادی که در حوزه‌ی این نظریه در یک رابطه‌ی علی قرار می‌گیرد، این رابطه ذیل قانونی از نظریه‌ی S گنجانده شود. با توجه به مفاهیم ذکرشده، می‌توان گفت قانون اکید قانونی است که با واژگان یک نظریه‌ی جامع و بسته مشخص می‌شود (۱۴، صص: ۱۱۵-۱۱۶).

حال با توجه به اصل دوم دیویدسون، اصل زیر را خواهیم داشت:

اصل R: ضرورتاً برای هر رویداد P و Q، اگر رویداد P موجب رویداد Q شود، P و Q تابع یک قانون اکید خواهند بود.

مدافعان دیویدسون از جمله مک‌لافلین معتقدند که اصل فوق منطقاً نتیجه نمی‌دهد که اگر رویدادی از نوع ذهنی باشد، ذهنی‌بودن رویداد با توان علی رویداد، ارتباطی ندارد. مک‌لافلین با معرفی یک اصل با عنوان «اصل محرومیت» که می‌گوید: «رویدادها تنها به واسطه‌ی قرارگرفتن ذیل قوانین اکید، از نظر علی به هم مربوط‌اند»، ادامه می‌دهد که اگر «اصل R»، «اصل محرومیت» را نتیجه دهد، استدلال درباره‌ی شبه‌پدیدارشدن ویژگی‌های ذهنی درست است. اما او معتقد است که اصل R منطقاً اصل محرومیت را نتیجه نمی‌دهد (همان، ص: ۱۲۵).

این‌که آیا تلاش مک‌لافلین در دفاع از دیویدسون موفقیت‌آمیز است یا نه خود بحث مهمی است. اما پرسش مهم‌تر این است که آیا روابط علی میان رویدادهای ذهنی با رویدادهای فیزیکی که در نظر او با قوانین غیراکید مشخص می‌شوند معضل علیت ذهنی را حل می‌کنند؟

۴. ناکامی پاسخ‌های دیویدسون و حامیانش

برخی همچون کیم معتقدند توسل به قوانین غیراکید مشکل را حل نمی‌کند؛ چون این قوانین غیراکید فقط در صورتی ممکن‌اند^{۱۸} که قوانین اکید ممکن باشند و اگر قوانین اکید زیرین و مبنایی وجود نداشته باشند تا این قوانین غیراکید را تبیین و مدلل کنند، این

قوانین غیر اکید همبستگی‌های^{۱۹} اتفافی و پیش‌بینی‌نشده‌ای خواهند بود و ظاهر قانون‌وار بودن آن‌ها توهم‌آمیز و دروغین خواهد بود (۱۰، ص: ۱۴۴).

کیم ضربه‌ی دیگری نیز به علیت ذهنی براساس نظریه‌ی ابتناء وارد کرده است؛ وی بدین‌منظور ابتدا (به پیروی از فیلسوف آمریکایی، جان‌اتان ادوارد) میان تعیین‌بخشی عمودی^{۲۰} و علیت افقی^{۲۱} تمایز قائل می‌شود و رابطه‌ی ابتدای ذهن بر ماده را نوعی تعیین‌بخشی عمودی در نظر می‌گیرد (۱۱، ص: ۳۴).

تعیین‌بخشی عمودی یعنی ویژگی‌های خُرد یک ماده به‌صورت عمودی ویژگی‌های کلان آن را تعیین می‌کند و این تعیین‌بخشی همزمان رخ می‌دهد. به عبارت دیگر، حضور ویژگی‌های خُرد ویژگی‌های کلان را نیز به‌وجود می‌آورد. اما علیت افقی یعنی روابط علی و معلولی در طول زمان^{۲۲} که به‌صورت یک خط افقی از گذشته تا آینده ترسیم می‌شود. به عبارت دیگر، گذشته آینده را تعیین می‌بخشد.

مثلاً وقتی می‌پرسیم چرا این توده برنزی در زمان t رنگ زرد دارد، می‌توان دو پاسخ به این پرسش داد: اول این‌که بگوییم به علت ویژگی‌های خُرد آن در زمان t (تعیین عمودی)؛ دوم این‌که بگوییم چون در زمان t_0 ، زرد رنگ بوده است (علیت افقی). اما به‌نظر می‌رسد زردبودن یک شیء به‌علت ویژگی‌های ساختاری (خُرد) آن است و آنچه قبلاً رخ داده است چندان مهم نیست. بنابراین در این‌جا تنش و تضادی بین تعیین عمودی و علیت افقی برقرار است و تعیین‌بخشی عمودی علیت افقی را کنار می‌زند.

رابطه‌ی ابتناء در واقع، نوعی تعیین‌بخشی عمودی است، اما علیت ذهنی یا هر علیت دیگری در سطح کلان، نوعی علیت افقی است و این تضاد معضلی برای علیت ذهنی در دیدگاه فیزیکالیسم غیرتحویلی است.

کیم در آثار پیشین خود، کوشیده بود با ارائه‌ی مفهوم «علیت ابتنائی»^{۲۳} نشان دهد که هنوز می‌توان فیزیکالیسم غیرتحویل‌گرا را حفظ کرد و تأثیر علی ذهن را نیز پذیرفت (۱۰، ص: ۱۵۱). به عبارت دیگر، او معتقد بود که می‌توانیم بگوییم حالت ذهنی M علت رویداد N (چه ذهنی و چه فیزیکی) است، به‌واسطه‌ی مبتنی‌شدن بر ویژگی فیزیکی P ، که علت N است. اما بعدها این ایده را کنار گذاشت؛ چرا که معتقد شد مفهوم «علیت ابتنائی» کاملاً مفهومی تهی از معنا برای علیت حالات ذهنی است (۱۱، ص: ۴۵) و به تعبیر رساتر وی: «ابتناء بسیار دور است از این‌که بخشی از راه حل باشد و بلکه حتی شاید بخشی از مشکل باشد» (۹، ص: ۴۴).

علاوه بر این، فیلسوفانی مانند ند بلاک^{۲۴} نگرانی دیگری را از تعمیم استدلال «ابتناء» براساس نظریه‌ی ریزبنیادهای فیزیکی^{۲۵} ابراز داشته‌اند. چرا که نتیجه‌ی کلی استدلال

«ابتناء» این می‌شود که علیّت در هر سطح، به علیّت در سطح زیرین پخش می‌شود. طبق مدل لایه‌ای از حوزه‌های علم، اشیا و ویژگی‌های جهان در سلسله‌ای از سطوح مرتب شده‌اند. در سطح زیرین، ذرات فیزیکی پایه و ویژگی‌هایشان قرار دارند و در بالای آن، به ترتیب سطح اتم‌ها، ملکول‌ها، سلول‌ها، ارگانیسم‌ها و نظایر آن قرار می‌گیرند. همه‌ی این سطوح در یک ساختار شبه‌نردبانی رو به بالا مرتب شده‌اند. بنابراین اگر استدلال ابتناء نشان می‌دهد که علیّت ذهنی با وجود علیّت زیستی عقیم است، چرا همین استدلال را برای علیّت زیستی به کار نگیریم؛ چون ویژگی‌های زیستی هم بر سطح پایین‌تر مبتنی‌اند و این شیوه را می‌توان تا سطح بنیادین زیرین فیزیک ادامه داد. به عبارت دیگر، از نظر بلاک، اگر استدلال ابتناء درست باشد، سخن گفتن از علیّت مولکولی، علیّت فیزیولوژیکی و مانند این‌ها بی‌معناست و علیّت صرفاً در سطح زیرین و بنیادین فیزیک وجود دارد:

«اصل محرومیت علیّی به مسائلی درباره‌ی تمام‌شدن و تخلیه‌شدن توان‌های علیّی می‌انجامد... نخست این‌که سخت است باور کنیم که علیّت ذهنی، علیّت فیزیولوژیکی، علیّت مولکولی و علیّت اتمی وجود ندارند و تنها علیّت فیزیکی در سطح زیرین و بنیادین وجود دارد. دوم این‌که باور به این نکته دشوار است که اگر سطح زیرین فیزیک وجود نداشته باشد، اصلاً علیّت وجود ندارد» (۱، ص: ۱۳۸).

در نتیجه با تلفیق اصل ابتناء و التزام به ریزبنیادهای فیزیکی، نه تنها محرومیت علیّی برای ذهن، بلکه برای سایر سطوح ماکروسکوپی (مانند اندام ارگانیسم) نیز رخ می‌نماید؛ یعنی نه تنها آنچه درباره‌ی علیّت ذهنی (علیت باورها و امیال و احساسات برای رفتار و حالات فیزیکی) در می‌یابیم، بلکه آنچه درباره‌ی علیّت تحرّکات فیزیکی بدن برای سایر رویدادها اعتقاد داریم نیز توهّمی بیش نخواهد بود.

۵. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

نظریه‌ی دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها هرچند با حفظ اصول فیزیکالیسم، موضعی نزدیک‌تر به دوئالیسم دکارتی اتخاذ کرد، به همین مقدار قبول ویژگی غیرفیزیکی با معضل ارتباط علیّی بین ویژگی‌ها مواجه شد. اساساً فیزیکالیسم برای تبیین ارتباط قلمرو فیزیک و غیر فیزیک، با مشکلات مفهومی و برهانی روبه‌روست. تلاش‌های زیادی در قالب نظریه‌های مختلف و از جمله نظریه‌ی «ابتناء» صورت گرفته تا این ارتباط را توجیه نماید، اما واقعیت آن است که علاوه بر عدم تبیینی‌بودن این نظریات، معضل اساسی (نحوه‌ی رابطه‌ی علیّی) مبهم باقی مانده است.

در واقع نظریه‌ی ابتناء علاوه بر آن که چیزی درباره‌ی «نحوه»ی نشأت گرفتن ویژگی ذهنی غیر فیزیکی از پایه‌ی فیزیکی/عصبی‌اش نمی‌گوید، در توضیح فرآیند تأثیر و تأثر علی میان ویژگی ذهنی غیر فیزیکی با ویژگی فیزیکی پایه‌اش، موانع و چالش‌هایی جدی را پیش رو دارد. این معضلات عمدتاً به محرومیت علی ویژگی ذهنی منجر می‌شود؛ چالشی که قائلین به نظریه‌ی دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها باید برای رفع آن، به سمت تعیین علی مضاعف و یا نقض قاعده‌ی بستار علل فیزیکی بروند؛ راه‌کارهایی که هر کدام با مخالفینی سرسخت و سؤالاتی چالش‌برانگیز مواجه‌اند.

یادداشت‌ها

1. Supervenience

2. Causal Exclusion

3. Over determination

۴. وقتی دو پدیده را این‌همان می‌گوییم، منظورمان این است که آن دو پدیده دقیقاً یک چیزند. نظریه‌ی این‌همانی نوعی برخوردی انعطاف‌ناپذیر با اعتقاد به ذهن (به‌عنوان موجودی ذاتاً غیر فیزیکی) دارد. این نظریه نمونه‌ی تام یگانه‌انگاری مادی است، که فقط به جوهرها و ویژگی‌های فیزیکی اعتقاد دارد. برای مطالعه‌ی بیشتر، ن.ک: (۱۳، صص: ۶۴-۷۱)

۵. Hillary Putnam، فیلسوف و ریاضیدان آمریکایی (متولد ۱۹۲۶) و استاد بازنشسته‌ی دانشگاه هاروارد، که صاحب نظریات قابل توجه در فلسفه‌ی ذهن، فلسفه‌ی زبان و فلسفه‌ی علم است. یکی از مهم‌ترین نظریات او در فلسفه‌ی ذهن، «تحقق‌پذیری چندگانه»ی حالات/ویژگی‌های ذهنی است، که در نقد نظریه‌ی این‌همانی نوعی ارائه کرد؛ چرا که تحقق یک حالت/ویژگی ذهنی در قالب چندین حالت/ویژگی فیزیکی (نورونی)، این‌همانی یک نوع از ویژگی‌های ذهنی با یک نوع خاص از ویژگی‌های فیزیکی را نقض می‌کند. برای مطالعه‌ی مشروح نظریه و انتقادات پاتنم، ن.ک: ۱۲

۶. Donald Davidson، فیلسوف شهیر آمریکایی (۲۰۰۳-۱۹۱۷) که سابقه‌ی تدریس در دانشگاه‌های کالیفرنیا، برکلی، استنفورد، پرینستون و... را دارد. نظریات او به‌ویژه در فلسفه‌ی ذهن و فلسفه‌ی زبان، تأثیرات عمیقی بر جای نهاد که مقاله‌ی رویدادهای ذهنی (Mental Events) از مهم‌ترین این آثار در حوزه‌ی فلسفه‌ی ذهن بود.

دیویدسون در مقاله‌ی رویدادهای ذهنی (۱۹۷۰)، شکلی از «این‌همانی مصداقی» در باب ارتباط ذهن-بدن ارائه کرد؛ بدین معنی که هر مصداق از هر رویداد ذهنی با یک مصداق از یک رویداد فیزیکی این‌همان است. البته ویژگی‌های ذهنی در این نظریه، به شکلی غیر فیزیکی حفظ می‌شوند و در واقع، به فیزیکیسم غیر تقلیل‌گرا وفادار می‌ماند. او در انتها، برای تبیین رابطه‌ی بین ویژگی‌های

ذهنی و ویژگی‌های فیزیکی، به رابطه‌ی ابتناء روی آورد. برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی نظریه‌ی دیویدسون، ن.ک: ۷

۷. Richard Mervyn Hare. فیلسوف اخلاق انگلیسی (۲۰۰۲ - ۱۹۱۹)، استاد شهیر دانشگاه آکسفورد که تئوری meta-ethical از او در طول نیمه‌ی دوّم قرن بیستم تأثیرگذار بود.

۸. Jeagwon Kim، فیلسوف کره‌ای-آمریکایی (متولد ۱۹۳۴) در دانشگاه براون تدریس می‌کند و به دلیل نظراتش در باب علیت ذهنی و معضل ارتباط ذهن-بدن شناخته شده است. کیم در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، نسخه‌ای از نظریات این‌همانی را پذیرفته بود و از آن دفاع می‌کرد. سپس به فیزیکیالیسم غیرتقلیل‌گرا روی آورد که به طور ویژه بر رابطه‌ی ابتناء (Supervenience) تکیه داشت. اما اخیراً او به نسخه‌ای دیگر از این‌همانی بازگشت نموده و البته اذعان دارد که تجربه‌های پدیداری (کیفیات نفسانی) قابل تبیین با فیزیکیالیسم نیست و در نتیجه این دسته از حالات ذهنی را غیرفیزیکی می‌داند. برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی آراء اخیر کیم، ن.ک: ۱۱

9. Exclusion problem

۱۰. Tim Crane، فیلسوف تحلیلی (متولد ۱۹۶۲) بیشتر در حوزه‌ی متافیزیک و فلسفه‌ی ذهن کار می‌کند و هم‌اکنون استاد فلسفه در دانشگاه کمبریج است. او از یک نوع نظریه‌ی غیرفیزیکیالیستی در فلسفه‌ی ذهن حمایت می‌کند، که تجربیات ذهنی را دارای محتوای غیرمفهومی می‌داند. وی در مقالات متعدّد، علیه نظریات فیزیکیالیستی در باب ذهن، استدلال نموده و خود به «نوظهورگرایی» (Emergentism) در مورد پدیده‌های ذهنی اعتقاد دارد، که قائل به جهش ویژگی‌های ذهنی (به شکل غیرفیزیکی) از پایه‌های فیزیکی/نورونی آن‌هاست؛ بدون این‌که نیاز به تقلیل این پدیده‌ها به پایه‌های فیزیکی‌شان داشته باشیم. برای مطالعه‌ی بیشتر نظریات کَرین، ن.ک: ۵

۱۱. Tyler Burge متولد ۱۹۴۶، استاد تمام فلسفه در دانشگاه کالیفرنیا-لس‌آنجلس (UCLA) که در حوزه‌های مختلف فلسفی از جمله فلسفه‌ی ذهن و معرفت‌شناسی کار کرده است. برای مطالعه‌ی آراء وی در فلسفه‌ی ذهن، ن.ک: ۳.

12. Autonomous

13. Universal

14. Exception less

15. Deterministic

۱۶. Brian P. McLaughlin، استاد فلسفه در دانشگاه راتچرز که آثار متعدّدی در حوزه‌ی فلسفه‌ی ذهن و علوم شناختی به چاپ رسانده است و از جمله شارحان و مدافعان دیویدسون به-شمار می‌رود.

17. Closed Comprehensive Theory

18. Possible

19. Correlations

20. Vertical Determination

21. Horizontal Determination

22. Diachronic

23. Supervenient Causation

۲۴. Ned Block، فیلسوف مطرح آمریکایی (متولد ۱۹۴۲) که بیشتر در حوزه‌ی فلسفه‌ی ذهن و علوم شناختی تمرکز دارد و از سال ۱۹۹۶، استاد تمام فلسفه در دانشگاه نیویورک است.

25. Microphysical entities

منابع

1. Block, N., (2003), "Do Causal Powers Drain Away", *Philosophy and Phenomenological Research*, 67 (1).
2. Burge, T., (1993), 'Mind-Body Causation and Explanatory Practice' in: Heil & Mele (ed.), *Mental Causation*, Oxford: Clarendon Press.
3. Burge, T., (2007), *Foundations of Mind*, Oxford: Oxford University Press.
4. Crane, T., (1995), "The Mental Causation Debate", *Proceedings of the Aristotelian Society*, Supplementary Volumes, vol. 69.
5. Crane, T., (2001), *Elements of Mind*, Oxford: Oxford University Press.
6. Dardis, A., (2008), *Mental causation*, New York: Columbia University Press.
7. Davidson, D., (1970), "Mental Events" in: Foster and Swanson (eds.), *Experience and Theory*, London: Duckworth.
8. Davidson, D., (1993), "Thinking Causes", in: Heil and Mele (eds.), *Mental Causation*, Oxford: Clarendon.
9. Kim, J., (1998), *Mind in a Physical World*, Cambridge: The MIT Press.
10. Kim, J., (1996), *Philosophy of Mind*, Boulder: West views Press.
11. Kim, J., (2005), *Physicalism or Something Near Enough*, Princeton: Princeton University Press.
12. Kim, J., (1993), *Supervenience and Mind, Selected Philosophical Essays*, Cambridge: Cambridge University Press.
13. Maslin, K.T., (2007), *An Introduction to the Philosophy of Mind*, 2nd ed. Cambridge: Polity Press, pp. 64-71.
14. McLaughlin, B., (1989), "Type Epiphenomenalism, Type Dualism, and the Causal Priority of the Physical", *Philosophical Perspectives*, V.3.

15. Putnam, H., (1975), "The Nature of Mental States", Reprinted in: Timothy O'Conner and David Robb (eds.), 2000, *Philosophy of Mind Contemporary Readings*, London: Rutledge.

16. Robb, D. and Heil, J., (2013), "Mental Causation", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, URL =

<http://plato.stanford.edu/archives/spr2013/entries/mental-causation/>.